

نمایشنامه یا اجرا نوشت :

ملودی های شهرزاد مدرنیته

یا

تئاتر چهارم

نویسنده :

مصطفی علیان.

صحنه : یک سالن بلك باكس تئاتر

اشخاص : سه پرفورمر تئاتر ، يك مرد و دو زن

سه كاراكتر با توجه به اوزان صحنه در صحنه پخش هستند

نور عمومي تماشاگران و سالن با هم.

مهتاب : سلام . من بهتون وقت ميدم كه لطفن موبایل هاتون رو روی حالت پرواز يا سايلنت قرار بدین . (مكث) اگه خسته شدین در طول نمايش ميتونید سر پا واستين يا جاتون رو عوض كنید و ما رو ببينید اما فقط به خاطر اين بيماری كرونا لطفن فاصله هاتون رو با بقيه تماشاگرا و ما اجرا كننده ها حفظ كنید . من روايتگر _بازيگر اين تئاتری هستم كه قراره شما ببينید . قبل از هر كلامی يه خواهش ازتون دارم ، اونم اينكه سعی كنید اون چه كه اتفاق می افته رو متصور شید چون ما مجبوريم فقط اتفاقاتی كه می افته رو توضیح بدیم و توصیف كنیم ؛ (مكث) چون نمايشی كه قراره ببينید مثل بقيه ی نمايش ها نيست و قراره خودتون صحنه هایي كه ما توصيفش می كنيم رو تصور كنين و با خيال پردازی هاتون بسازيدش . اگه خيال پردازی براتون سخته و حوصله تون رو سر ميبره بهتره كه برید چون مطمئناً از نمايش چیزی دستگيرتون نخواهد شد . (مكث) خیلی دوست داشتيم كه بگيم نمايشی بر اساس واقعيت كه به اين واسطه همراهی شما رو تا آخر نمايش داشته باشيم حتی به دروغ اما واقعيت اينه كه اين نمايش بر اساس خيال پردازی ما گروه اجرايي به وجود مياد . برای همين هم حق ميديم كه موقعيت ها در نهايت خيالی و غير واقعی براتون به نظر برسه . و اصلن امكان نداره اتفاق های اين نمايش ما تو دور و بر ماها اتفاق بيوفته و برای همين خيال پردازيتون رو نیاز داريم . (نور عمومي تماشاگران می رود و نور صحنه می آید) . كاراكتر من اسمش مهتابه . دانشجوي ليسانس تئاتر . يعني حدودن بين بيست تا بيست و پنج سال سنشه . ريزه ميزه و خوش پوش و خوش مشرب و دست به ساز . چنگ نواز . مهتاب خیلی دلش می خواست موسيقي دانشگاه تهران قبول شه و موسيقي بخونه اما خب تو امتحان عملي موسيقي دانشگاه رد ميشه و ميوفته سر لچ و با كلي مشورت ميبره تئاتر می خونه تو همون دانشگاه تهران و شروع می كنه به آهنگسازي برای تئاتر به اميد اينكه كم كم راه پيدا كنه تو آهنگ سازي فيلم و اينجور حرفا كه اسمش بيوفته سر زبونا و روی همون آدم هایي كه نور چشمی هاشون رو تو آزمون عملي قبول كردن با اين اسم در كرده بیره . الان اسم مهتاب حدودن در كرده . يعني حداقل بچه های تئاتری و اساتيد تئاتر به عنوان يه بازیگر و يه آهنگساز قبولش دارن و ازش استفاده می كنن و بهره می برن . مهتاب متولده تهرانه . حوالی ميدون ونك تهران . پايين بالاشهریا محسوب ميشه يه جورايی . اما اصليتش مال سبزواره . تك دختره . در اصل تك فرزنده . لوس نيست اما . بلده روی پای خودش واسته . اون يعني همون مهتاب مون چنگ تدریس می كنه . سازش طرف دار پيدا كرده تازگيا . واسه همين حس مستقل

بودن داره . مهتاب یه روز تو خونه شون به مامان و باباش میگه می خواد با دوستش هدیه، خونه دانشجویی بگیره ! باباش رو نمیدونیم چیکاره بود ! اما با توجه به اینکه مهتاب چنگ نوازه و تئاتر می خونه معلوم می کنه روی هم رفته خانواده ش از نظر فرهنگی و اقتصادی از کدوم طبقه ن ! پس با تصمیم مهتاب چه با ناراحتیو چه به راحتی کنار میان و موافقت می کنن احتمالاً خانواده ش . هدیه به قول خود مهتاب دوست جون جونیشه ! از اون دوستی هایی که بیست و چاری با هم می پلکن . همش تو همن . از اون مدل دوستی رو متصور شید لطفن . اینا یه خونه نقلی دانشجویی می گیرن حوالی میدون انقلاب . به قولی میدون انقلاب باش میدون انقلاب . میدون انقلاب ، خیابون کارگر شمالی رو که بیاید بالا تو خیابون نصرت به سمت غرب که برید یه کوچه ای هست که خیلی شبیه خیابوناس چون پهن و گشاده اما خب شهرداری اسمش رو گذاشته کوچه . اون کوچه رو تا ته که برید یه بن بست تنگی تهش هست به اسم بن بست فرید . ته بن بست یه در قهوه ای رنگ و رو رفته ای هست که چهار تا زنگ داره . یعنی چهارتا تک واحدیه . مهتاب و هدیه طبقه ی چهارم رو اونجا رو رهن می کنن و اسباب و اثاثیه شون میارن اونجا. ناگفته نمونه که مهتاب و هدیه از کوچه ی بن بسته یا همون بن بست فرید می ترسیدن اما خب به نسبت قیمتش بهتر از این بود که برن جاهای دیگه تهران دنبال خونه دانشجویی . خونه شون به زور پنجاه متره اما نوسازه و تازه حموم و دستشویی شم جدا بود و این برای خونه های دانشجویی یه آبشنه !

هدیه : یه آبشنه !؟

مهتاب : چی ؟

هدیه : خیلی آبشنه ! اصلن همین یه آبشنش بود که گذاشت هدیه با اون کوچه بن بسته کنار بیاد. این نظر من نبود . نظر هدیه بود. کاراکتری که من روایتش می کنم . آخه هدیه یه دختر به شدت حساس روی تمیزی و بهداشت فردیه. وسواس داره رو اینجور چیزا. با هر کسی دست نمیده و با هر کی ام نمیلکه با اینکه بازیگره و موفق هم هست . عین مهتاب هم خونه ش و دوستی که مثل خواهره برانش بین دانشجوی ها اسم در کرده و برای اساتید بازیگری می کنه و مدام اجرا عموم تئاتر میره و چند تا پیشنهاد فیلم داشته که خوب نبودن فیلمنامه هاش. با اینکه بازیگره و باید آدم برون گرایی باشه اما دختر درون گرایی هستش درست بر خلاف مهتاب . قد بلند و خوش فرم . سال بالایی مهتابه اما چند سال بالاتر !؟ نمیدونم و راستش نمیدونم که این دوتا چجوری همو پیدا کردن و دوست شدن باهم و صمیمی شدن ولی خب ما ، یعنی هم من و هم شما خودمون می تونیم متصور بشیم دیگه نه !؟

مهتاب : هدیه عاشق خود تئاتره و برای خود تئاتر اومده تئاتر.

هدیه : آره آره . خیلی عاشق تئاتره. یادم رفت بگم تعداد خواهر و برادر و سطح فرهنگی و اقتصادی کاراکتر هدیه رو نمیدونم اما میدونم که از خانواده ای شبیه به خانواده ی مهتاب اینا اونم اومده.

مرد: میشه برید سر اصل مطلب ؟

سکوت

مرد: کاراکترم میگه ! قاتل گرافیتی یعنی میگه برید سر اصل مطلب . من نمیگم . منم عین تماشاگرا دارم نگاهتون می کنم. ادامه بدید لطفن

هدیه : باشه . مرسی

مهتاب : هدیه امسال پایان نامه داشت . پایان نامه ی بازیگری ليسانس و مهتاب و هدیه فکراشون رو میریزن رو هم که با توجه به توانایی شون یه کاری رو ببندن برای پایان نامه شون. هم خونه بودن از این مزیت ها زیاد داره علاوه بر صمیمت ناگزیری که میاره ! هدیه عاشق ادبیات فولکوریک و عامیانه بوده و شیفته ی قصه های افسانه ای و اسطوره ای . واسه همینم یه ذره خیال پرداز هست هدیه . دوستی رو آدمیزاد تاثیر داره دیگه و میگن که اگر می خواین کسی رو بشناسین ببینین دوستاش کیا هستن . واسه همین مهتاب رو هم علاقه مند کرده بود به این قصه های افسانه ای و اسطوره ای.

هدیه : مهتاب صدای خوبی هم داره علاوه بر ساز زدنش اینو یادت رفت بگی

مهتاب : آره مرسی . مهتاب صداش خوبه واقعن

هدیه : از داستان پرت نشیم ! هدیه یه ایده ای میاد تو ذهنش و به مهتاب میگه . میگه : بیا راجع به شهرزاد و داستان های هزار و یک شب پایان نامه ببندیم. اونا یه تئاتری رو آماده می کنن به اسم تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته . حالا بین اسم تئاتر چهارم با ملودی های شهرزاد مدرنیته چه ربطی هست ما بی اطلاعییم!

مرد: البته فکر می کنم چون موضوع تئاتر اونا به این تئاتر ما بی ربط باشه توضیحی راجع بهش نداریم. فقط اسم تئاترشون مهمه که اون هست . یعنی اسم تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته هست . البته ما عین شما تماشاگرا کم کم داریم می فهمیم چه اتفاق هایی قراره که بیوفته . ببخشید پریدم وسط روایت .

هدیه : نه توضیح به جا و لازمی بود . تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته برای پایان نامه اجرا میشه و هدیه بیست میگیره پایان نامه شو و کارشون میره جشنواره ی تئاتر دانشجویی کل کشور و اونجا جایزه نویسندگی و بازیگری می گیره مثل اینکه و خلاصه مهتاب و هدیه تصمیم میگیرن کار رو ببن اجرا عموم و برای سالن مولوی کوچیک تو خیابون شونزده آذر روبروی دانشگاه تهران . اونا تقاضا میدن و چون اون سالن مخصوص دانشجویها و جوون هاست فوری فوتی بهشون اجرا عموم میده !

مهتاب: شب نوزدهم اجرای عمومه الان. (مکت) هدیه از دیشب به طوریشه! حرف نمی زنه ولی. تو لاک خودشه. هر چند هدیه همیشه تو لاک خودشه اما دیگه نه تا این حد. غمگینم هست انگار. مهتاب از دیشب هر چی پاپیچش میشه که بفهمه چشه، چیزی عایدش نمیشه. مهتاب شک می کنه که نکنه رابطه ی هدیه و تنها رابطه ای که به قول خودش جدیه داره تموم میشه. آخه بر خلاف مهتاب که همه چی رو میگه به هدیه، هدیه در حد سر خط راجع به زندگی خصوصیش میگه به مهتاب حداقل در مورد رابطه ش. ممکنه براتون غیر واقعی باشه الان این رفتار هدیه اما خب هستن دخترهایی که از رابطه هاشون حتی به دوست های صمیمی شون نگوین! مهتاب همیشه از این موضوع ناراحته. مهتاب ناراحته از اینکه همه چی شو به هدیه میگه و هدیه فقط در حد سر خط در مورد رابطه ش به مهتاب میگه. ناراحت هست از این موضوع ولی به روی خودش هم نمیاره. اجرا تموم شده و حول و حوش ساعت ده شبه. آخه ساعت اجرای اینا هشت بود. هدیه سریع از مهتاب خدافظی می کنه که بره و میره و مهتاب هم نمیپرسه که کجا می خواد بره چون مهتاب یه ذره مغروره. شاید همه ی آدما تو اینجور موقعیت ها مغرورن. مهتاب اون شب تنهایی میره خونه. سر بن بست فرید یه تیر چراغ برق چوبی و قدیمی هستش که دست بر قضا اون شب که مهتاب داره میره خونه بعد از اجرا و از زیر اون چراغ برق که میگذره لامپ چراغ برق میترکه و مهتاب میترسه و میدووه سمت خونه ش و در خونه ش رو باز می کنه و میره بالا و به قانون مرفی فکر می کنه. عامیانه ی قانون مرفی هم این میشه که هر چی سنگه مال پای لنگه.

هدیه: الان اینجا کافه س. (مکت) بالای پارک لاله روبروی خوابگاه دانشگاه صدا و سیما. یه کافه ی دنج و نقلی و دور مونده از چشم بچه های هنری. توی یه کوچه؛ نه بر خیابون. هدیه بعد از چند سال رابطه ی کج دار و مریز اومده که تکلیفش رو با طرفش مشخص کنه. نمی خواد هم همونطور که از دل رابطه ش تا الان کسی بویی نبرده تا تکلیفش هم مشخص نشده کسی بویی بیره که تمومه ماجراش. مثلن مهتاب بفهمه که شکرابه بین هدیه و با نویسنده ی نمایششون؛ یعنی نویسنده ی همین نمایش تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته. غافل از اینکه که با وجود نیومدن نویسنده سر اجراهاشون مهتاب بو برده از یه چیزایی. هدیه رابطه رو تموم می کنه با همچین جمله هایی که خسته س از رابطه ش و دیگه نمی خواد ادامه بده و پسره فقط نگاهش می کنه و یه سکوت طولانی. هدیه از کافه می زنه بیرون. راسته ی پارک لاله رو میگیره و قدم زنون و با حال بد میاد پایین تا برسه خونه و خودش رو برسونه به مهتاب و دیگه فقط بگه برای مهتاب از ماجراش و فقط خالی شه. حواسش به ساعت نیست. ساعت دوازده شب رو رد کرده. گوشیش رو خاموش کرده که به پسره مسیج نده و اگر پسره مسیج داد اون نبینه و احساساتی یه چی بگه که معنی برگشتن به رابطه رو بده و این سمتش بدتر از اون سمتش شه. بغض داره اما کنترل می کنه خودش رو که جلو مردم نزنه زیر گریه. از تاریکی ها میره که اگه بغضش ترکید کسی نبینه. تمام مدت غافله از اینکه یه نفر تعقیبش می کنه. میرسه سر خیابون نصرت طبق عادت میره سوپرمارکتی آشناشون و کلی هله هوله میخره. چون عادتشه وقتی خیلی ناراحته فقط دهنش بجنبه و بخوره.

غافل از اینکه همین هله هوله خریدنش به آدمی که افتاده دنبالش از بعد از اجراشون فرصت میده که بره جلو بن بست فرید و منتظرش واسه. بن بست فرید تاریک شده چون لامپ تیر برقش شکسته . هدیه میرسه سر بن بست و میشنوه که یکی از تو یه ماشین خیلی لوکس ، پنجره شو داده پایین و داره میگه : پیس پیس . به خاطر تیپ و استایل هدیه روزی هزار تا از این مزاحم ها هستن که جلو پاش ترمز می کنن اما این خیلی بی ادبه که پیس پیس می کنه و برای همین هدیه یه نگاه معنی دار بهش می کنه و بعد محل سگ بهش نمیداره و راهشو میگره که بره که بعد از چند ثانیه با یه چماق که خورده پشت سرش و بیهوشش کرده و دزدیده میشه و نهایتاً آورده میشه اینجا . آره همینجایی که شما به تماشای ما نشستین (مکت) و هدیه الان بسته شده مثلن به این ستون .

مرد: خب نقشی که به عهده ی منه که روایتش کنم معروف شده به قاتل گرافیتی . چرا قاتل گرافیتی؟! نقاشی گرافیتی یا همون دیوار نگاری مدرن رو مجسم کنید . فکر کنید یکی با اعضای بدن آدمیزاد و خون هاشون روی زمین یا دیوار محل قتل، نقاشی ای برای پلیس ها به عنوان سر نخ به جا گذاشته باشه. برای همین بهش میگن قاتل گرافیتی . چون با اعضا و جوارح مقتول هاش و خون هاشون نقاشی می کنه . معمولن نقاشی هاش کلاسیکن و حجم اصلی باقی مونده از جسد مقتول هاش مرکز نقاشی هاش رو میسازه . مشخص شده که وقتی مقتولی رو گیر میندازه سر و ته از مچ پا آویزونشون می کنه به سقف و یه شکاف کوچیک روی کول مقتول هاش ایجاد می کنه و اینطوری ذره ذره خون از مقتول هاش میره و ذره ذره جون میدن و البته خونشون رو نمیداره بریزه زمین و حروم شه . یه ظرف مسی گنده که معمولن جزوی از دیوارنگاره هاشه میذاره زیر محل شکاف که قطره قطره های خون مقتول هاش بچیکه تو اون و مقتول صدای چکه چکه افتادن خونش رو هم میشنوه تو اون حالت . تصور کنین که مقتولهاش چه زجری می کشن (مکت) مقتول هاش هم مشخصه از بین چه کسایی انتخاب می کنه . فقط میره سراغ دخترای تحصیل کرده ی رشته های هنری . حتی سراغ اونایی که هنری هستن و تحصیلات ندارن نمیره . یازده قتل انجام داده تا حالا به گفته افکار عمومی البته و معمولن خودش پلیس رو از محل های قتل هاش با خبر می کنه بدون اینکه دستگیر بشه ! از آخرین قتلش به احتساب شمارش خودش پنج سال و دویست هفتاد و سه روز میگذره . گاهی با خودش فکر می کرد دیگه نقاشی هاش جذاب نیستند. به هدف کاراش فکر نمی کنه و فقط کاراش رو انجام میده. خیلی خوش پوش و قد بلند و پولداره. کش میندازه تو موهاش. تیپ کلاسیک می زنه ولی گاهی اسپرت هم می پوشه . از ماشینش معلومه خیلی خیلی پولداره . از کجا به این ثروت رسیده و چجوری قاتل شده معلوم نیست . مگه تو فیلما این چیزهای قاتل ها مشخصه که ما بخوایم مشخصش کنیم! من فقط میدونم که قاتل گرافیتی عاشق هنره . قاتلی که دارید مجسم می کنید نباید عین قاتل های معمول فیلم هایی هالیوودی باشه که حرف زدن بلد نیستن . این قاتله حرف می زنه عین آدم ارتباط میگیره با همه . بین آدم های معمولی شهر در رفت و آمده و اگر معمولی نباشه خیلی زود لو میره اما این آدم تا الان لو نرفته . یه بعد از ظهر ،

ماشین لوکسش تو شونزده آذر سر سیلندر میچسبونه و مجبوره که بزنه کنار و منتظر تعمیرکار بشه. با تعمیرکار سیار تماس میگیره جوابشو نمیدن و با جرثقیل تماس میگیره که بیاد ماشینش رو تا تعمیرگاهی برسونه اما تا برسه جرثقیل میشه نه یا نه و نیم شب و چون چاره ای نیست قاتل گرافیتی قبول می کنه منتظر واسته و شماره ش رو میده به تلفن چی که بده به راننده ی جرثقیل و قاتل گرافیتی تصمیم میگیره برای اینکه این دو ساعت و خرده ای رو به بطالت نگذرونه بره تئاتر ببینه تو مرکز مولوی روبروی دانشگاه تهران تو خیابون شونزده آذر و خیلی اتفاقی اون ساعتی که ایشون سر سیلندر می چسبونه ماشینش ، مصادف میشه با زمان اجرای تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته . از اون شب به بعد به طور نامرتب نه شبه دیگه میره اجرای مهتاب و هدیه رو میبینه . (مکت) قشنگ معلومه که یه ایده تو کله ی قاتل گرافیتی در حال شکل گیریه . شب نوزدهم اجرای تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته س . الان جلو بن بست فریده .(مکت) تاریک و خلوته . ساعت دوازده و چهل و دو دقیقه س. دقیقن فرصت شکار کردنه برای قاتل گرافیتی. معمولن تا قبل از این دفعه ایده ی پیس پیس کردن و سوار کردن دخترا به خاطر ماشینش و البته تیپش چندباری جواب داده بوده اما اینبار وقتی ایشون پنجره رو میده پایین و پیس پیس می کنه برای هدیه ، هدیه بهش یه نگاه معنی داری می کنه و بعد بهش محل سگ هم نمیداره "چون هدیه کلن تو عالم هپروته و به شکست زندگیش داره فکر می کنه . " تکنیک پیس پیس جواب نمیده و هدیه در عرض دوازده ثانیه فقط دوازده ثانیه، توسط یه چماق بیهوش شده و افتاده صندوق عقب ماشین قاتل گرافیتی. دهن هدیه رو با پارچه میبندد و در صندوق عقب ماشین رو میبندد و هدیه رو میاره اینجا و میبندتش مثلن به این ستون . حالا چرا آوردتش اینجا و چرا سالن تئاتر رو انتخاب کرده نمیدونیم ما هم عین شما . فقط ذهن من بازیگر _روایتگر رو برای تحلیل این کاراکتر میبره به سمت فیلم پرتقال کوکی استنلی کوبریک و صحنه ی سالن تئاتر مخروبه ش ! اونجا تجاوز صورت میگیره اما اینجا نمیدونم که تجاوزی صورت بگیره یا نه! الان هدیه بسته شده به این ستون و بیهوشه و عنقریبه که بهوش بیاد . خودش یه صدلی گذاشته اینجا دقیقاً جلو هدیه و نشسته روش آرام و بی صدا داره هدیه رو نگاه می کنه. هدیه به هوش میاد.

هدیه : ترسیده و شوکه شده . قاتل و هدیه فقط به هم نگاه می کنن. قاتل بروشور نمایش تئاتر چهارم یا ملودی های شهرزاد مدرنیته میگیره جلوی هدیه و میگه دوستت رو هم میخوام . هدیه ولی فقط جیغ میزنه .

مرد: قاتل گرافیتی میگه اینجا آکوستیکه و آکوستیکش هم خیلی خوبه و صدا درز نمی کنه ازش.

هدیه : هدیه اینقدر جیغ میزنه که از حال میره و قاتل پا میشه و میره بیرون.

سکوت

مهتاب : شش روز می گذره و تو این چند روز قاتل آب و غذای هدیه رو به بهترین شکل ممکن اش تامین می کنه. هدیه هم تو این چند روز تونسته خودش رو جمع و جور بکنه و الان وقتشه که هدیه و قاتل حرف هایی رو رد و بدل بکنن. قاتل طبق معمول براش غذا آورده . معلوم نیست روزه یا شب.

هدیه : هدیه میگه : روزه یا شب؟

مرد: قاتل میگه : مهمه مگه ؟

هدیه : هدیه میگه : چی می خوای ازم ؟

مرد: قاتل میگه : شناختی منو؟

هدیه : هدیه میگه : همونی ای که چندین شب اومدی و تئاترمون رو دیدی .

مرد: قاتل میگه : پس نشناختیم هنوز .

هدیه : هدیه میگه : چی میخوای ازم ؟

مرد: قاتل میگه : میخوام که کمکم کنی دوستتم ، مهتاب رو هم بیارم پیشت

هدیه : هدیه میگه : که چی بشه ؟

مرد: قاتل میگه : که برام نمایشتون رو اجرا کنید خصوصی ولی .

هدیه : هدیه میگه : چرا ؟

مرد: قاتل میگه : چون خوابم نمیبره . میخوام قصه ببینم و بشنوم و خوابم بیره

هدیه : هدیه میگه : چه قصه ای ؟

مرد: قاتل میگه : مگه هر شب اجراتون یکی از داستان شهرزاد افسانه های هزار و یک شب رو اون دوستت تعریف

نمی کنه که چنگ هم میزنه و اسمش مهتابه و نقش شهرزاد رو هم بازی می کنی و توام با سازش فرم های بدنی

اجرا می کنی و نقش دنیازاد خواهر شهرزاد رو اجرا می کنی؟

هدیه : هدیه میگه : خب ؟

مرد: قاتل می گه : خب همونا رو برای منم اجرا می کنید دیگه .

هدیه : هدیه چیزی نمیگه و قاتل زل زده بهش از دم در مثلن اونجا. قاتل اونجا واستاده و زل زده به هدیه که اینجا به این مثلن ستون بسته شده . هدیه سکوت رو می شکنه و میگه : اگه کمکت نکنم؟

مرد: قاتل حرف نمیزنه و یه راست میاد سمت هدیه و دستای هدیه رو باز می کنه و پس گردنشو میگیره و هدیه رو کِشون کِشون میبره سمت اتاق بازیگرا . مثلن اونجا . هدیه هر چی دست و پا میزنه و زور میزنه زورش به زور قاتل نمیرسه و هدیه رو یه راست میبرتش دستشویی اتاق بازیگرا . پرتش می کنه رو سنگ توالت و میگه : شنفتم وسواس داری تو بهداشت فردی . باید با زبون همه جای این دستشویی رو لیس بزنی. از هر نقطه ش یه تیکه ش رو تا ببرمت دوباره به ستون ببندمت .

هدیه : هدیه با اینکه تو این فکره که از کجا وسواسی بودنش رو میدونه قاتله، اولش خیلی مقاومت می کنه ولی دست آخر از سر اجبار اول با دست هاش کف دستشویی و سنگ توالت رو لمس می کنه و مثلن تمیزشون می کنه و در حالی که داره زار میزنه لیس میزنه کف کاشی ها و سنگ توالت رو و هوار می کشه که کمک که قاتل میگه :

مرد: اینجا آکوستیکه . آکوستیکش هم خیلی خوبه صدا درز نمی کنه.

هدیه : بعدش هدیه انگار می شکنه و از حال میره و می افته همونجا رو سنگ توالت . روزای بعدش صدای چکه چکه کردن آب رو پخش می کنه تو سالن تئاتری که هدیه رو توش میبندنه به ستون اونم در حالی که چشای هدیه رو بسته علاوه بر دستاش . حالا ازتون میخوام برای اینکه به خیال پردازی و صورتون یه نیمچه کمکی بشه چشماتون رو ببندین تا گروه اجرایی براتون فقط چهار دقیقه صدای چکه چکه کردن آب رو پخش کنه که بتونید که کمی تصور کنید که حدودن هدیه با این شکنجه چی کشیده . اتاق فرمان لطفن نور عمومی تماشاگرا رو بده (نور عمومی تماشاگرا می آید .) شما تماشاگرا هم لطفن چشماتون رو ببندید (منتظر می ایستد که تماشاگران چشمهانشان را ببندند و سپس به مدت چهار دقیقه صدای چکه چکه کردن آب در یک فضا که صدا نواسان پیدا کند را پخش می کنند . " نکته : این قسمت و اجرایی شدن آن و چند دقیقه پخش کردن صدای چکه چکه کردن آب به گروه اجرایی و اجرا بستگی دارد. ") حالا لطفن چشماتون رو باز کنید (مکث بلند و نور تماشاگران می رود و نور صحنه دوباره می آید) هدیه چهار روز تمام مقاومت می کنه تا بالاخره میگه : چطوری کمکت کنم ؟

مرد: قاتل میگه : دوستت دیگه خونه تون، خونه دانشجویی تون نمیره . همه ی عالم و آدم رو خبردار کرده که تو گم شدی . بهش مسیج میدی که میخوای بهش زنگ بزنی و تابلو نکنه و بعدش زنگ میزنی و میگی شب ساعت یک شب امشب میری خونه تون خودت و مهتاب خودش تنها باید بیاد که کمکت کنه چون یه سری اتفاقا به سرت اومده که فعلم دلتم نمیخواد هیچ کسی بو بیره و اتفاقای خیلی بدیه. بیشتر هم توضیح نمیدی که گندش

در آد و گوشی رو قطع می کنی. فقط خود مهتاب بیاد پیشت شب و بهش میگی بره خونه و منتظرت باشه . بعدم اجازه میدی من برم سراغ کیفیت و کلید خونه تون رو بردارم (مکث کوتاه) من بی اجازه سراغ کیف مردم نمیرم . هدیه : هدیه زنگ میزنه به مهتاب و مهتاب رو می کشونه خونه بدون اینکه مهتاب ذره ای شک کنه. خب بازیگر بودن اینجاش بده. قاتل میره سراغش .

مهتاب : خب برگردیم به همون شبی که مهتاب از ترکیدن لامپ تیر برق چوبی سر کوچه میترسه و میدووه سمت خونه و به قانون مرفی فکر می کنه . الان خونه ی دانشجویی مهتاب و هدیه س .(مکث) مهتاب بی قراره! آخه ساعت از دوازده شب رد شده و هیچ خبری از هدیه نیست . هر چی بهش تلفن می زنه گوشی هدیه خاموشه . مهتاب برای مشغول کردن خودش شروع می کنه غذا درست کردن . یکی از قانون های نانوشته ی خونه دانشجویی ها اینه که چند مدل غذا یه دفعه درست کنن و اونا رو فریز کنن. مهتاب خودش رو مشغول غذا درست کردن کرده . ساعت شده یک و نیم نصفه شب . مهتاب گوشیش رو از روی دسته ی مبل تک نفره ی سبز رنگش بر میداره و زنگ میزنه به هدیه و هدیه بازم گوشیش خاموشه . مهتاب نگرانه . خیلی نگرانه . به ربط ترکیدن لامپ تیر برق سر کوچه فکر میکنه و نیومدن هدیه و قانون مسخره ی مرفی . مهتاب می خواد به دوست پسر هدیه زنگ بزنه اما خودش رو کنترل می کنه که نکنه با این کار ناراحت کنه هدیه رو . تا به حال سابقه نداشته بیشتر از دو یا سه ساعت این دو تا یعنی مهتاب و هدیه از هم بی خبر مونده باشن و الان پنج صبح شده و هدیه هیچ خبری ازش نشده. طاقت مهتاب طاق می شه و زنگ می زنه دوست پسر هدیه . دوست پسر هدیه تلفن رو جواب میده و مهتاب بهش میگه هدیه نیومده خونه و از پسر توضیح میخواد . پسر بهش از سیر تا پیاز جریان کافه و به هم زدن رابطه شون و جدا شدن رو توضیح میده و چون نگرانه همون دم صبح میخواد که راه بیوفته بیاد سمت مهتاب که خب مهتاب به پسر مشکوک میشه و نمیدونه چرا بهش مشکوک شده . دیدین گاهی آدم بی علت از یکی یه هویی بدش میاد . مهتاب اون لحظه اینطور میشه . برا همین یه بهونه جور می کنه و پسر رو می پیچونه . روز اول نیومدن هدیه به خونه که میگذره مهتاب به تکاپو می افته دیگه . به خانواده ی هدیه اطلاع میده اول و به همراه اونا به پلیس گزارش مفقودی میدن و چهار روز به این منوال میگذره و خبری از هدیه نشده که مهتاب فکری به سرش میزنه و اونم اینکه با اجازه ی خانواده ش عکسشو پست کنه تو اینستاگرام خودش و بنویسه جریان مفقودیش رو . ناگفته نمونه پلیس این وسط به اون پسر ی بنده خدا مشکوکه و دستگیرش کرده و به زور کتکش می زنن که به کار نکرده ش اعتراف کنه . مهتاب پست می کنه عکس هدیه رو تو اینستاگرامش . به علت هنری بودن مهتاب و هدیه و بالاخره داشتن چهارتا دوست آدم معروف و سلبریتی ، یه جریان راه می افته و خیلی از آدم معروف ها پست و استوری می کنن عکس هدیه رو و میگن هدیه مفقود شده و هر کی ازش خبری داره به خانواده ش اطلاع بده. ("معمولن مینویسن همکارمون از شب نوزدهم اجرا به تاریخ فلان بعد از اجراش به خونه ش مراجعه نکرده و مفقود شده و از مردم عزیز تهران یا ایران خواهش می کنیم که هر کی ایشون رو دیده و خبری ازش داره

بی اطلاع نذاره خانواده ی مفقوده رو و به این شماره ؛ شماره رو مینوشتن معمولن .زنگ بزنه. مسخره بازی طبعات این مدل جستجو ها خیل عظیم آدم الاف و بیکاریه که مردم آزاری و اذیتشون گل می کنه . مهتاب برای این کار یه خط جداگونه خریده .")چند روز به همین منوال میگذره و خانواده ی مهتاب که نگران دختر خودشون شدن نمیذارن دخترشون بره خونه و مادر مهتاب خیلی خرافاتیه و میگه اون خونه یه طوریشه که هدیه توش گم شده ! چند روزی باز به همین منوال میگذره که یه پیامک مشکوک از یه خط غریبه برای مهتاب میاد و مهتاب پیام رو باز میکنه و طرف خودش رو هدیه معرفی کرده و ازش خواهش کرده وقتی بهش زنگ زد اسمش رو نبره و هدیه به مهتاب زنگ می زنه و مهتاب هم رو نمی کنه که هدیه بهش زنگ زده و خب حرفای هدیه رو هم باور می کنه و شال و کلاه می کنه به هوای رفتن پیش یک از دوستاش و سر زدن به خونه ش از خونه ی میدون ونک شون می زنه بیرون و میاد سمت خونه ش و منتظر هدیه ولی خب میتونید حدس بزنید گیر کی می افته . فقط یه نکته میمونه . قاتل گرافیتی زرنگ تر از اینه که ساعت یک نصفه شب بره و مهتاب رو غافل گیر کنه. از صبح اون روز قرار میره خونه ی مهتاب و هدیه منتظر مهتاب و طبیعتاً بقیه ش رو میتونید حدس بزنید و تصور کنید

هدیه : مهتاب و هدیه هر دو الان اینجان . سه روز تمام شده که مهتاب هم دزدیده شده و الان روز چهارمه . (مکت) قاتل گرافیتی تو این چهار روز فقط برای این دو تا غذا و آب آورده و هیچ حرفی هم نزده . دخترا ممکنه که حرف زده باشن اما اون حرفی نزده و هدیه به این ستون مثلن بسته شده و مهتاب مثلن به این ستون . مهتاب و هدیه هر دو با هم داد زدن اما فایده ای نداشته چون اینجا آکوستیکه و آکوستیکش هم خیلی خوبه و صدا درز نمی کنه .قاتل هر روز براشون غذا می آورد و آب وبدون حرف و سخنی می رفت. روز اول اینطوری گذشت و روز دوم مهتاب به قاتل اعتراض کرد که حداقل حرفی بزنه اما قاتل فقط برگشت و نگاهش کرد و گفت

مرد : شنفتم صدات خوبه . اینجا منعی نداره و میتونی آواز بخونی و میشه یه دهن بخونی برامون

مهتاب : مهتاب نمیدونه در قبال این خواسته قاتل چیکار کنه ولی اون روز براش نمیخونه و قاتل یه شونه ای بالا میندازه و ظرف های تموم شده ی غذا رو برمیداره و میره . اما روز بعد دوباره مهتاب به قاتل اعتراض می کنه که از جونشون چی می خواد و چرا آورده شون اینجا که قاتل بازم نگاهش می کنه و میگه :

مرد : شنفتم صدات خوبه . اینجا منعی نداره و میتونی آواز بخونی و میشه یه دهن بخونی برامون

مهتاب : برای اینکه بازم به تصور کردنتون کمک کنیم و بتونید خیال پردازی کنید . من به جای مهتاب با اینکه به اندازه ی مهتاب صدام خوب نیست یه کم آواز میخونم . فکر کنید که مهتابی که به اون ستون بسته شده داره براتون میخونه (بازیگر نقش مهتاب ترانه ای عامیانه که در حافظه شنوایی عموم مردم ایران نهادینه شده باشد را به انتهاب گروه اجرایی میخواند .) مهتاب نمیدونه چرا آواز خوند و اصلن نمیدونه خوب خوند یا بد و براش مهم

هم نبود فقط خورد. بعد از خوردنش قاتل برایش کف زد یکی یکی و محکم شاید اینطوری و بعد ظرف ها رو جمع کرد و بدون حرف پاشد رفت

هدیه : والان دوباره قاتل برایشون غذا آورده و داره میره که مهتاب به حرف میاد.

مهتاب : مهتاب میگه : چرا نمی کشی ما رو ؟

مرد: قاتل نگاهش می کنه

مهتاب : مهتاب میگه : دوباره نمی خونم ها

مرد : قاتل میگه : پس شناختید منو !

هدیه : هدیه میگه : قاتل گرافیتی معروفه بین دخترای هنری

مرد: سکوت می افته بینشون و هر سه تاشون به هم زل زدن

مهتاب : مهتاب میگه : میخوای بکشی و بشه سیزده تا قتل دیگه . پس چرا نمی کشی ما رو ؟

مرد: قاتل میگه : میدونستم دختر شجاعی هستی بر خلاف جُته ت . خوبه

مهتاب : مهتاب میگه : چی ؟

مرد: قاتل میگه : کی گفته من یازده فقره قتل سریالی داشتم ؟

مهتاب : مهتاب میگه : پس چند فقره قتل سریالی داشتی ؟

مرد: قاتل میگه : نمی دونم

مهتاب : مهتاب میگه : نمیشماری مگه ؟

مرد: قاتل میگه : بشماری اگه که نمی تونی بکشی دیگه !

هدیه : دوباره سکوت می افته بینشون

مرد: قاتل میگه : اوایلش برای پول می کشتم اما الان... . شاید برا سبک شخصی . اولش برای دیگران می کشتم

اما الان برای ترس انداختن تو جون دیگران .

مهتاب : مهتاب میگه : دیگران کی ان ؟

مرد: قاتل میگه : مهمه مگه ؟

مهتاب : مهتاب میگه : چطوریه که فقط دختر دانشجوی هنر می کشی؟

مرد: قاتل میگه : چون اعتقاد داشتم دختر چه معنا بره هنر بخونه . ولی خودم عاشق هنر شدم کم کم

هدیه : هدیه میگه : چطوری راجع به مقتولات همه چیز رو میدونی؟

مرد: قاتل میگه : همه چیز رو نمیدونم چیزای لازم رو میدونم و تحقیق می کنم راجع بهشون.

مهتاب : مهتاب میگه : بهت نمیخوره یه قاتل سریالی ساده باشی فقط

مرد: قاتل میگه : توهم توطئه دارید شماها؟

هدیه : هدیه میگه : چرا نمی کشی ما رو؟

مرد: قاتل میگه : میدونستین شما اولین نفر هایی هستین از وقتی من رو کردن قاتل سریالی دارم باهاشون موقع

کار حرف میزنم

مهتاب : مهتاب میگه : کی قاتل سریالیت کرده ؟

مرد: قاتل میگه : دیگران . دیگه سوال نامربوط جواب نمیدم به حد کافی دونستین من کی ام.

مهتاب : مهتاب میگه : راجع بهت خوندم . مقتولت رو اسیر نمی کردی

مرد: قاتل میگه : میخوام سبک هنریم رو عوض کنم و دیگه حوصله نقاشی کشیدن ندارم. میخوام کلیپ بسازم

مهتاب : مهتاب میگه : سبک ات رو ؟

مرد: قاتل می گه : من از پشت اون در که در ورودی این سالن تئاتر دارم همه چیز رو میبینم و لازم نیست مدام

بهتون سر بزنم چون چهار گوشه ی این سالن تئاتر دوربین گذاشته شده . داره از لحظه به لحظه ی اسیریتون

فیلم گرفته میشه و همزمان خودم تدوینشون هم می کنم . دیگران این چیزا رو یادم دادن و قراره که شما ادامه

ی اجراهاتون رو از امشب یعنی از شب بیستم تا شب سی ام که مجموعن میشه ده اجرا رو به طور خصوصی برای

من برید و اگر که من تو هر کدوم از این شبا سرگرم نشم ؛ یکی تون باید اون یکی دیگه رو بکشه . با اسلحه . به

هرکدوم تون یک اسلحه میدم . اسم کاراکترهایی که بازی می کنید رو صدا می زنم و از لای در ورودی سالن بهش

یه اسلحه میدم . گفتم که میبینمتون. اگر قصد جون خودم رو بکنید جفتتون میمیرید. اگر کسی تقلب کنه

جفتتون میمیرید و فقط یک نفره تون حق خروج از این سالن تئاتر رو داره و زنده میمونه. اگر که با نمایشتون

منو سرگرم نکنید البته.

هدیه : دوباره سکوت می افته بینشون .

مهتاب : مهتاب میگه : قراره با این فیلم ها چیکار کنی ؟

مرد: قاتل میگه : قراره سبکم رو عوض کنم و ازش یه کلیپ درآرم و بذارمش تو صفحه ی اینستاگرام یکی تون .
اونی که مرده باشه یا اونی که زنده باشه . هنوز نمیدونم . چون جفت صفحات اینستاگرامتون رو حک کردم .
دیگران یادم دادن اینا رو . اسمش رو هم انتخاب کردم . اسم کلیپ ملودی های شهرزاد مدرنیته س.

مهتاب : مهتاب میگه : خودتم میدونی که شهرزاد قصه گو و جریان سرگرم کردن حاکم ظالم با قصه هاش که
نکته شهرزاد رو فقط یه قصه س . یه افسانه س . میدونی افسانه های هزار و یک شب افسانه س فقط

مرد: قاتل میگه : هدفم از این آزمایش هنری که راه انداختم همینه که ببینم همه که افسانه ها و اسطوره ها همیشه
که واقعی بشن یا نه!

مهتاب : مهتاب میگه : خودتم میدونی که واقعی نمیشن

مرد: قاتل می گه : به امتحانش می ارزه

هدیه : هدیه میگه : در هر صورت یکی از ما دوتا میمیره

مرد: قاتل میگه : نه اگر که من سرگرم شم بعد از ده شب؛ جفتتون رو آزاد می کنم و دیگه آدم نمی کشم.

هدیه : هدیه میگه : از کجا معلوم نخوای بازی کنی و سرگرم شده باشی و بگی سرگرم نشدی

مرد: قاتل میگه : درسته قاتلم اما دروغگو نیستم.

مهتاب : مهتاب میگه : اگه قبول نکنیم که برات اجرا بریم؟

مرد: قاتل میگه : می کشمتون . معلوم بود این و پرسیدن نداشت به نظرم.

مهتاب : تمام این سوال و جوابا یک ساعت و پنجاه دقیقه ی تمام طول می کشه و به این فشردگی که ما براتون
گفتیم نیست . چون دخترا با ترس و لرز سوال می پرسن و قاتل هر وقت دلش بخواد جواب میده.

هدیه : و خیلی حرفای دیگه ممکنه بین مهتاب و هدیه و قاتل رد و بدل شده باشه که خب فقط اینا به انتخاب ما
، انتخاب شده و گفته شد. فردای این سوال و جوابا آزمایش قاتل شروع میشه

مهتاب : امشب اولین اجراشون رو قراره که برن . چند ساعت مونده به اجرا قاتل با یه اسلحه کلت کمری که به
کمرش بسته شده و یه چاقو میاد تو سالن تئاتر . میگه :

مرد : میخوام دست و پاتون رو باز کنم که از امشب اجرا دارید فقط دست از پا خطا نکنید خودتون و آدم باشین .

مهتاب : قاتل ساز چنگ مهتاب رو هم براش آورده و مثلن میذاره اون گوشه وقتی داره حرف میزنه. و به مهتاب با اشاره می فهمونه که سازش !

هدیه : قاتل دست و پاشون رو باز می کنه و از این مثلن ستون ها آزادشون می کنه و خب طبیعیه که هیچ کدوم از دخترا کاری نکنند . قاتل میره

مهتاب : زمان اجراست الان (مکث) اولین شب اجرا برای قاتل گرافیتی . مهتاب جایی که مثلن من نشستم نشسته. هدیه : هدیه هم جایی که من ایستادم ایستاده .

مهتاب : میتونه دو تا نور از بالای سرشون افتاده باشه رو این دوتا و این دو تا رو از بقیه سالن که تاریکه جدا کرده باشه .

هدیه : هدیه و مهتاب هیچ حرفی ندارن که با هم بزنن . ولی جفتشون می دونن که اجرای امشب شون اجرای عجیبیه ! (مکث) اتاق فرمان میشه لطفن یه ساز چنگ پخش کنی که تماشاچی بازم بتونه به کمک ما بیشتر تصور کنه ؟ (صدای ساز چنگی در صحنه طنین انداز می شود از زیر صدا به سمت پر کردن صحنه میروود اما به مرور) مهتاب : تصور کنید توی بغل مهتاب الان یه ساز چنگه به این بزرگی مثلن و داره این آهنگ رو مثلن مینوازه . میخواد که شروع کنه به گفتن داستان مثلن علی بابا و چهل دزد بغداد. یکی از داستان های افسانه های هزار و یک شب . هدیه لابه لای داستان تعریف کردن مهتاب با این آهنگه میرقصه یا همون فرم اجرا می کنه .

هدیه : شاید مثلن اینجوری (هدیه به طرز دیوانه واری می رقصه همراه با آهنگ و تا تمام شدن آهنگ)

مهتاب : مهتاب بهترین نوازندگی عمرشو می کنه

هدیه : هدیه بهترین فرم اش رو اجرا می کنه

مرد : قاتل میاد تو سالن و میگه : سرگرم شدم . چه خوبه که اینجا آکوستیکه و آکوستیکش هم خوبه و صدا درز نمی کنه

هدیه : برای اجرای دوم هدیه یه پیشنهاد داره و اونم اینه که بخشی از داستان رو هدیه هم بگه چون ممکنه بدنش روی صحنه کم بیاره و اجرا افت کنه و ...

مهتاب : مهتاب قبول می کنه . ولی فقط برای اینکه قبول بکنه یه سر تکون میده. اجرای شب دومه الان . (مکث) مهتاب و هدیه اجراشون مثل شب اوله بعلاوه ی اینکه اینبار دو تایی قصه رو میگن . هر باری که اجرا می رن از

جون و دل مایه میذارن چون جوشون تو خطرہ . اجرا تموم شدہ الان (مکث) قاتل وارد سالن میشہ و اینطوری تکی تکی و یکی یکی دست میزنہ براشون و میگہ :

مرد : سرگرم شدم .

ہدیہ : روز سوم اجراست الان (مکث) مہتاب بہ ہدیہ میگہ .

مہتاب : بیا بہ سمت یکی از این دوربین ہا اجرا بریم .

ہدیہ : ہدیہ قبول می کنہ

مہتاب : مہتاب میگہ : ہدیہ چرا من رو لو دادی و مثل خودت اسیر این دیوونہ م کردی ؟

ہدیہ : ہدیہ جا خوردہ میپرسہ : چی ؟!

مہتاب : مہتاب میگہ : چرا من رو لو دادی و مثل خودت اسیر این دیوونہ م کردی ؟

ہدیہ : ہدیہ میگہ : میشنوه . دوربین دارہ اینجا . میکروفون دارہ اینجا

مہتاب : مہتاب میگہ : بشنوه!

ہدیہ : ہدیہ میگہ : خب چارہ ای نداشتم

مہتاب : مہتاب میگہ : اوہوم

ہدیہ : ہدیہ میگہ : اون شکنجہ م داد

مرد : سکوت می افته بینشون .

ہدیہ : ہدیہ تکرار می کنہ کہ : اون شکنجہ م داد . مجبورم کرد با زبون لیس بزئم کثافت کاسہ توالت رو .

مرد : مہتاب حرف نمیزنہ و بہ سازش ور می رہ و کوکش می کنہ

ہدیہ : ہدیہ میگہ : شنفتی منو

مہتاب : مہتاب میگہ : اوہوم

ہدیہ : ہدیہ میگہ : اگہ تو بودی جای من لو نمیدادی منو؟

مہتاب : مہتاب میگہ : من جای خودمم

هدیه : هدیه میگه : انتخاب دیگه ای نداشتم باور کن چاره ی دیگه ای نداشتم .

مهتاب : مهتاب میگه : ما داشتیم دنبالت می گشتیم

هدیه : هدیه میگه : من که نمی دونستم

مهتاب : مهتاب میگه : حدس که میتونستی بزنی. نمیتونستی ؟

هدیه : هدیه میگه : از کجا معلوم پیدام می کردید؟

مهتاب : مهتاب میگه : از کجا معلوم الان پیدامون کنن؟

هدیه : هدیه میگه : عوضش این چند شب سرگرمش می کنیم و تموم میشه

مهتاب : مهتاب میپره تو حرفش و میگه : میشه خفه شی.

هدیه : اجرای شب سومه الان (مکث) مثل شبای قبل یه اجرای پر شور رو اجرا میبرن مهتاب و هدیه رو به این دوربین مثلن

مرد : قاتل وارد سالن میشه و بدون اینکه به روی خودش بیاره که صحبت های اون دو تا رو شنفته میگه : سرگرم شدم و اینطوری پر شور براشون کف می زنه.

مهتاب : اجرای شب چهارمه الان . اینبار رو به این دوربین مثلن اجرا میبرن

مرد : قاتل میاد و کف میزنه و میگه : سرگرم شدم

هدیه : اجرای روز پنجمه الان و اینبار رو به این دو تا دوربین اجرا میبرن مثلن . هدیه رو به این دوربین و مهتاب رو به این دوربین.

مرد : قاتل میاد و کف میزنه و میگه : سرگرم شدم

مهتاب : دم اجرای روز ششمه الان (مکث) مهتاب و هدیه هیچ حرفی نزدن تا الان . هدیه میاد که حرف بزنه دم اجرا با مهتاب اما مهتاب محل نمیده به هدیه.

هدیه : هدیه می گه : الان وقتش نیست که پشت هم نباشیم . الان تنها چاره مون اعتماد به حرفای این دیوونه س و اجرا با تموم اونچه که بلدیم و یاد گرفتیم . اجرا با تموم وجوده . میفهمی منظورمو ؟

مهتاب : مهتاب هیچی نمیگه . اجرا شروع میشه . هر کدومشون تکی تکی اجرای فوق العاده رو اجرا میبرن . قصه های علی بابا داره به آخراش نزدیک میشه.

مرد : قاتل میاد و کف نمیزنه اینبار و میگه : با اینکه اجرای جُدا جدایی بود اما سرگرم شدم .

هدیه : تن و بدن مهتاب و هدیه میلرزه از این حرف . صبح اجرای هفتمه الان . قاتل در سالن رو باز می کنه و براشون صبحونه میاره . قاتل میذاره از رو مدل غذاهاشون بفهمن که چه وقتی از شبانه روزن .

مهتاب : اون روز تا بعد از اجرای هفتم هیچ حرفی بین مهتاب و هدیه رد و بدل نمیشه و قاتل بعد از اجرا میاد

مرد : قاتل میگه : سرگرم شدم

هدیه : اجرای هشتم تموم شد الان

مرد : قاتل بازم میاد تو و میگه : سرگرم شدم

هدیه : اجرای نهم تموم شد الان

مرد : قاتل بازم میاد تو و میگه : سرگرم شدم

مهتاب : وسط اجرای دهم یکی از سیم های ساز چنگ مهتاب پاره شد . مهتاب قبل از اجرا زیادی با سازش ور رفت که سیم هاشو کوک کنه . ولی وقتی پاره شد سیم سازش وسط اجرا یه مکث طولانی افتاد تو اجرا

هدیه : هدیه برمبگرده اینطوری . اینطوری نگاش می کنه و بعد از اون مکث طولانی میگه : از قصد بود ؟

مهتاب : مهتاب میگه : چرا باید از قصد باشه !؟

مرد : نمیدونم قاتل باور می کنه اینو یا نه

هدیه : هدیه میگه : زیادی باهاش ور رفتی امروز آخه

مهتاب : مهتاب میگه : نمیبینی انگشتم زخم شده از مدل سازدندم مثل بدن کبود تو

هدیه : هدیه میگه : زیادی باهاش ور رفتی امروز مهتاب

مهتاب : اجرا ادامه پیدا می کنه بعد از یه مکث طولانی ناخواسته یا شایدم خواسته . مام نمیدونیم سیم ساز مهتاب از قصد پاره شد یا اتفاقی و به خاطر نوع ساز زدنش . اجرا تموم میشه و قاتل الان وارد میشه

مرد : قاتل میگه : سرگرم نشدم

هدیه : هدیه می گه : زیادی کوکش کردی سازت رو مهتاب .

مرد : قاتل میگه : خب الان فقط یه نفره تون می تونه زنده خارج بشه از اینجا . من میرم بیرون اون در ، اون در مثلن . از لای اون در یکی یکی صداتون میزنم تا به هر کدومتون یک اسلحه بدم و تا وقتی که روبروی هم قرار نگرفتید ، کسی حق نداره شلیک کنه وگرنه بازم جفتتون میمیرید . درسته قراره بمیره یکی تون اما عدالت باید رعایت شه .

مهتاب : الان مهتاب یه ایده ای اومده تو ذهنش ؛ اما منم نمیدونم چه ایده ای اومده تو ذهنش ، من فقط میدونم که مهتاب از قاتل می پرسه : هر کی بمیره اون یکی دیگه آزاده که بره دیگه آره ؟

مرد : قاتل چیزی نمیگه ؛ یه کم فکر می کنه اول تا بفهمه چی تو کله ی مهتاب می گذره و بعد میگه : بله آزاده که بره

مهتاب : مهتاب میپرسه : هر اتفاقی این تو بیوفته فیلمش می کنی و میدی بیرون دیگه آره؟

مرد : قاتل میگه : برای چی میپرسی ؟

مهتاب : مهتاب میگه : هیچی همینطوری

هدیه : هدیه خشکش زده . نمیتونه حرف بزنه .حتی نمیتونه فکر کنه

مرد : قاتل از لای اون در مثلن ، اول مهتاب رو صدا می زنه و میگه : شهرزاد !

مهتاب : مهتاب یا همون شهرزادمون میره و اسلحه اش رو میگیره

مرد : و بعد هدیه رو صدا می زنه و میگه : دنیاژاد خواهر شهرزاد !

هدیه : هدیه یا همون دنیاژاد کِشون کِشون خودشو می کشه و میره سمت در و اسلحه اش رو میگیره .

مرد : مهتاب و هدیه الان روبروی هم هستن

مهتاب : مهتاب فهمیده یه چیزایی اما نمیدونم چی فهمیده . من فقط حرفای مهتاب رو میدونم از اون موقعیت . و میدونم یعنی حدس می زنم که ذهن مهتاب توی یه دو راهی قرار داره . من حدس می زنم اون توی دو راهی اینه که خودش رو بکشه و هدیه رو آزاد کنه یا هدیه رو بکشه و خودش رو آزاد کنه قرار داره . نمیدونم چرا به قاتل گرافیتی اعتماد داره که زیر حرفش نمیزنه . فقط میدونم اعتماد کرده . تصمیم سختیه ولی

مرد : قاتل از تو دوربین هاش خیره شده به مهتاب . معلومه که مهتاب یه فکری تو کله اش

هدیه : هدیه وقتی اسلحه رو میگیره و جلو مهتاب که وامیسته . میخواد اسلحه رو بیاره بالا اما استرس زیادش باعث میشه دستش از مغزش فرمان نبره و همونجا به خودش دستشویی می کنه و همزمان اسلحه از دستش میوفته اینطوری (اسلحه از دست بازیگر _روایتگر می افتد)

مهتاب : نمیدونم مهتاب به چی فکر می کنه اما اسلحه رو اول میگیره به سمت هدیه ولی بعد خودش رو مثلن رو به این دوربین وامیسته و در حالی که با یه دستش یه علامت اینطوری میده به دوربین و بعد به سرش شلیک می کنه . (بازیگر_روایتگر ادای افتادن مهتاب را در میاورد.)

مرد : قاتل میاد داخل و جسد مهتاب رو برداره و میره . اما همون لحظه هدیه رو آزاد نمی کنه . اول نگهش میداره تا که فیلم و کلیپش رو آماده کنه . کلیپ رو آماده می کنه و به قول اش به مهتاب عمل می کنه و چیزی رو سانسور نمی کنه و پیچ مهتاب رو حک می کنه و کلیپ رو میداره تو پیچ اینستاگرام مهتاب و اینترنت که اگه اینستاگرام بلاک کرد فیلمش رو . فیلمش رو اینترنت مونده باشه . به علاوه ی اینا کلیپ رو برای همه ی فالووهای مهتاب میفرسته . اون وقت تازه هدیه رو آزاد می کنه .

هدیه : پلیس بعد از پیدا شدن سر و کله هدیه یه راس میره سراغش

مرد: قاتل گرافیتی آخرین نقاشیش رو آماده کرده و اونم خودکشیه . اینبار نقاشی گرافیتیش عنوان داره؛ اسم داره و اسمش هم هست تئاتر چهارم . اسم تئاتر "چهارم" رو برای اسم نقاشیش با اسپری قرمز رنگی روی دیوار سفید دستشویی عمومیه تماشاگرای سالن مینویسه و تمام مدتی که مهتاب و هدیه اسیرش بودن یه توالی فرنگی توی اون دستشویی قسمت شست و شوی دست ها تعیبه می کنه و روش میشینه و با یه اسلحه که از دهنش رد شده به خودش شلیک می کنه و میمیره . پلیس بعد از مرگش تازه پیداش می کنه و تا اون موقع نتوسته بود ردش بزنه از اینترنتش . دیگران خوب به قاتل گرافیتی یاد داده بودن که چیکار کنه. با اون اسپری قرمز برای دیگران زیر اسم تابلوی تئاتر چهارم نوشته بود که تقدیم به دیگران .

هدیه : پلیس هدیه رو می خواد برای بازسازی صحنه ی جرم و چی میشد اگر بهتون می گفتم که همه ی این چیزایی که ما تعریف کردیم برای بازسازی صحنه ی جرم بود برای شما و خیال پردازی نبود و واقعیت بود؟ (مکث) چی میشد اگه هدیه ای بود واقعن و این نمایش رو میدید و بین شما تماشاگرا بود الان ؟

پایان

تابستان نود و نه . مصطفی لعلیان